



چه مقدار می توان دانست؟ چشم انداز لایبنتیسی در باره تفاوت کمی بین حقیقت زبانی و واقعیت عینی

مقدمات

۱. معرفت گزاره‌ای، موضوعی است که خود را در متن نشان می‌دهد و منوط به تحقق زبانی^۱ است؛ ۲. همان گونه که لایبنتیس تصدیق کرده است، این امر محدودیت‌هایی را موجب می‌شود؛ ۳-۶. در حالی که گزاره‌ها (و مآلاً حقیقت‌ها و معرفت قابل حصول) شمارش پذیر هستند، واقعیت‌های خارجی این گونه نیستند، و برای این عقیده که واقعیت‌های بیرونی پایان‌ناپذیر و غیرقابل شمارش‌اند، دلیل معتبر وجود دارد؛ ۷. بر این اساس واقعیت‌ها بیش از حقیقت‌ها هستند: واقعیت، مرزهای متن‌بودگی را در می‌نوردد؛ ۸-۹. واقعیت‌های بیرونی آن قدر گوناگون و متنوع هستند که ما موجودات محدود و کران‌دار نمی‌توانیم دانستن آنها را مدیریت کنیم؛ ۱۰-۱۱. این دیدگاه که واقعیت بما هو واقعیت، به آنچه که درباره‌اش می‌توانیم بدانیم پاسخ می‌دهد، هیچ پشتوانه‌ای ندارد.

یک شخص چقدر می‌تواند بداند؟ دیدگاه لایبنتیسی

بر اساس قانون گیبون، استخراج دانش از اطلاعات صرف، در روند پیشرفت

1. Linguistic realizability

شناختی، بیش از پیش به‌نحو تصاعدی [نمایی] دشوارتر و توان‌فرساتر می‌شود. لیکن در حالی‌که منابع محدود و کران‌دار، بی‌گمان در عمل ما را در تنگنا خواهند گذاشت، این روند در اصل و به‌لحاظ نظری تا بی‌نهایت استمرار می‌یابد. آیا این بدان معناست که گسترش دانش به‌لحاظ نظری هیچ حد و مرزی ندارد؟

تا آنجا که به این پرسش مربوط می‌شود، بررسی‌های این کتاب به دانش از حیث پیوندش با آنچه مردم می‌دانند مربوط می‌شود. اما فراسوی *دائسته‌ها*، مسئله آنچه دانستنی است نیز مطرح است. میزان احتمالی آنچه یک فرد می‌تواند بداند چقدر است؟ با این فرض که دانش حقیقتاً آگاهی‌بخش را مد نظر داریم نه دانش فنی اجرایی یا دانش ضمنی پنهانی، این پرسش مطرح می‌شود که بالاترین حد^۱ دانش یک فرد را چه مقدار در نظر بگیریم تا معقول و معنادار باشد؟

در پیگیری این پرسش، شایسته است که بحث را در راستای رهیافت متنی^۲ خودمان ادامه دهیم. بر این اساس یک شخص دارای حافظه کامل را در نظر بگیرید که سال‌های متمادی از عمرش را به کسب اطلاعات اختصاص می‌دهد. این فرد به مدت هفتاد سال، سالانه ۳۶۵ روز و روزانه ۱۲ ساعت را به مطالعه سپری می‌کند و میزان مطالعه او در هر ساعت ۶۰ صفحه است (و هر صفحه هم ۴۰۰ واژه دارد). بر این اساس سهم مطالعه در زندگی این شخص حدود 7.4×10^9 واژه است. در خوشبینانه‌ترین حالت فرض کنیم بیان هر واقعیت خارجی فقط حدود ۷ واژه را به خود اختصاص دهد. این بدان معناست که این فرد، در طول عمرش به حدود 10^9 ، یعنی یک میلیارد حقیقت دست یافته است. بی‌گمان میزان آگاهی بیشتر افراد، بسیار کمتر از این مقدار است. اما چنین می‌نماید که این رقم به‌عنوان بیشترین میزان اطلاعاتی که یک انسان احتمالاً نمی‌تواند به آن دست یابد و قطعاً نمی‌تواند از آن حد درگذرد، به خوبی پذیرفتنی است.

1. upper limit

2. textual approach

فراتر از همهٔ اینها اگر میانگین صفحات یک کتاب ۴۰۰ برگ باشد، میانگین سهم مطالعه در عمر یک انسان هفتادساله که بیشتر محاسبه شد، حدود ۴۶۰۰۰ کتاب خواهد بود. بزرگترین کتابخانه‌های جهان (مانند کتابخانهٔ کنگره) اکنون حدود ۲۰ میلیون کتاب دارند (که مجموعه تک‌نگاری‌ها و جزوه‌ها و کتابچه‌هایی که در حد و اندازهٔ کتاب هستند را در برمی‌گیرد). و بنابراین یک خوانندهٔ قهار تنها حدود ۲۵ صدم درصد از کل کتاب‌های این کتابخانه را در طول عمرش می‌تواند بخواند که حدود ۵۰ هزار کتاب است و این رقم، به آسانی رقم پیش‌گفته را در برمی‌گیرد. بر این اساس در حالی که یک فرد می‌تواند هر کتابی را بخواند (با این فرض که هیچ کتابی ذاتاً غیرقابل خواندن نیست)، این فرد احتمالاً نمی‌تواند همهٔ کتاب‌ها را بخواند (در واقع برای هر یک از ما کتاب‌های خوانده‌نشدهٔ زیادی برجا می‌ماند). اگر مواد خواندنی کتابخانهٔ کنگره معیار سنجش ما باشد، آنگاه شمار اندکی از ما خواهند توانست از آزمون کتابخوانی سربلند بیرون بیایند (۱).

البته همهٔ بحث دربارهٔ آن پرسش، به میزان کسب دانش توسط یک شخص معین (یک فرد خاص) می‌پردازد. اما هنوز این پرسش بدون پاسخ باقی می‌ماند که میزان یادگرفتنی‌ها (یعنی آنچه می‌تواند دانسته شود [بدون توجه به فرد خواننده و داننده])، در اصل چقدر است؟ و در اینجا آموزنده است که بحث را با دیدگاه ریاضیدان بزرگ قرن هفدهم، لایبنتس (۱۶۴۶-۱۷۱۷) آغاز کنیم.

لایبنتس از ایدهٔ *ماسه‌شمار/ارشمیدسی الهام* گرفت؛ کسی که کوشید شمار دانه‌های ماسه را محاسبه کند؛ ماسه‌هایی که در کیهان قرار دارند و کیهان‌شناسی ارسطویی معرف آنهاست (ارشمیدس، خود رقم 10⁵⁰ را تخمین زد). بر این اساس همان‌گونه که ارشمیدس مسئلهٔ قلمرو جهان فیزیکی را بررسی کرد، لایبنتس کوشید مسئلهٔ قلمرو جهان اندیشه را

بررسی کند (۲). وی در اثر خویش با عنوان *دریارهٔ افق معرفت بشر*^۱ (۱۶۹۳) این کار را به‌نحوی زیبا و جذاب انجام داد (۳).

لایبنتیس این پروژه را در پرتو ایده‌های پیشین، پیگیری کرد. او نوشت:

همه فقرات معرفت بشر را می‌توان با حروف الفبا بیان کرد... به‌گونه‌ای که می‌توان شمار حقیقت‌هایی که انسان‌ها قابلیت دریافت‌شان را دارند محاسبه کرد و در نتیجه می‌توان اندازهٔ اثری [مکتوب] که حاوی کل معرفتِ مقدور بشر است (شامل همهٔ دانسته‌ها و نوشته‌ها، اختراعات بشر و نیز اموری از این دست) را برآورد نمود. از آنجا که چنین اثری تنها شامل حقیقت‌ها [صدق‌ها] نیست، کذب‌هایی که انسان می‌تواند مدعی آن باشد و نیز بیانات مهمل انسانی را شامل می‌شود (۴).

بر این اساس اگر کسی بتواند یک کرانهٔ بالا [بیشترین حد] برای کتاب چاپ‌شده‌ای قرار دهد که در دسترس پژوهندگان باشد، آنگاه می‌تواند به‌وسیلهٔ ابزارهای ترکیبی، کل متون شفاهی (اعم از صادق یا کاذب، یا سخنان مهمل) را که چندبرابر است نیز دقیقاً به همان سبک لایبنتیس، بررسی و تعیین حدود کند.

هر الفبایی که انسان آن را شایستهٔ اندیشه می‌داند، تنها شامل چند حرف محدود خواهد بود (لایبنتیس در اینجا الفبای ۲۴ حرفی لاتین را مفروض می‌گیرد که شامل W و w است). بر این اساس حتی اگر اجازه دهیم واژه‌هایی دارای حروف بسیار باشند، چنان‌که خود لایبنتیس به‌نحو دست‌و‌دلبازانه حتی واژهٔ ۳۲ حرفی را مدنظر داشت (۵)، در واقع تنها چند واژهٔ محدود قابلیت تشکیل‌شدن را خواهند داشت. و بنابراین اگر ما سقفی برای تعداد کلماتی که یک جملهٔ منفرد کاملاً اندیشمندانه می‌تواند حاوی آن باشد در نظر بگیریم (مثلاً ۱۰۰ واژه)، آنگاه تعداد «گزاره‌های» بالقوه‌ای که می‌توان ساخت حد معینی خواهد داشت (۶). این رقم در واقع عدد بسیار بزرگی است؛ بسیار بزرگ‌تر از تعداد دانه‌های ماسه در نمونهٔ ارشمیدسی. با وجود این، هنوز این عدد محدود و کران‌دار است. افزون بر این، با آرایه‌ای از نمادهای متفاوت از

1. On the Horizon of Human Knowledge (De l'horizon de la doctrine humaine)

آرایه‌های الفبای لاتین، جزئیات این وضع دچار دگرگونی می‌شود، اما در ساختار آن تغییری حاصل نمی‌آید. و حتی اگر کسی نمادهای موجود در ریاضیات را هم به این نمایه بفرزاید وضعیت به همین منوال خواهد بود، و در اینجا لایبنتس به ترجمه گزاره‌های تصویری هندسی به یک قالب جبری (پیشنهادی دکارت) و نیز به پروژه خود وی دربارهٔ یک زبان جهانشمول و یک نسبت‌سنج محاسباتی نیز نظر دارد (۷).

هسته اصلی بحث لایبنتس این است که هر واقعیتی که بتوان آن را در قالب یک گزاره جای داد، در اصل می‌توان آن را به صورت نوشته درآورد. و مطالب بسیار و البته محدود را می‌توان در قالب جملات مشخص و آشکار بیان کرد. افزون بر این از آنجا که این محاسبه تخیل را نیز شامل می‌شود، دانش ما دربارهٔ احتمال [یعنی گزاره‌های احتمالی که می‌توانند در قالب نوشته درآیند] نیز کران‌دار است و زبان ارائه تخیل نیز به اندازهٔ دامنهٔ حقیقت‌ها، کران‌دار و محدود است.

چشم‌انداز لایبنتسی

همچنان‌که محدودیتی واقعی بر طول جملات معنادار [نوشتنی‌ها] اعمال می‌شود، باید به این واقعیت نیز پی ببریم که مقدار گفتنی‌ها^۱ نیز - هرچقدر هم که گسترده باشد - باز هم محدود و کران‌دار است. و این بدان معناست که تا آنجا که مردم به وسیلهٔ زبان به تبادل اندیشه‌هایشان می‌پردازند (البته زبان در معنای موسع آن، به نحوی که همه‌گونه ابزارهای نمادین را در برمی‌گیرد)، دامنهٔ اندیشه‌هایی که می‌توانند داشته باشند و در نتیجه تعداد چیزهایی که احتمالاً می‌توانند بدانند، کران‌دار خواهد بود.

اگر در این راستا جلوتر برویم، حیات فکری «شناختی» [یا اعلامی] مردم (و نه حیات فکری «اعمالی»^۲)، شامل آن دسته از گزاره‌های زبانی می‌شود که می‌توانند در نظر آورند. بیایید فرض کنیم که آدم‌ها تقریباً به

1. the sayable

2. the cognitive (in contrast to the affective) thought-life

فکری، در قالب سال و ماه و روز) معین و کران‌دار باشد، در این صورت در هر اجتماع زبانی‌ای که به میزان کافی عضو داشته باشد، ضرورتاً افرادی خواهند بود که در حیات فکری‌شان دقیقاً اندیشه‌های یکسانی خواهند داشت.

همچنین حقیقت دارد که زبان بر فهم ما از انسان‌ها و کردارهای آنها محدودیت‌هایی تحمیل می‌کند. بر این اساس فرض کنید زندگینامهٔ دقیق و کامل یک شخص عبارت است از احصاء لحظه به لحظهٔ کردارهایش، به طوری که گزارش مکتوب هر دقیقهٔ آن، ده سطر به خود اختصاص دهد و بنابراین پانزده هزار سطر یادداشت روزانه به دست آید و این امر به تدوین یک کتاب سیصد برگی پنجاه‌سطری بینجامد. اگر عمر یک فرد را صد سال در نظر بگیریم، برای تهیهٔ گزارشی کامل و گام‌به‌گام و لحظه‌به‌لحظه دربارهٔ زندگی او باید سی و شش هزار و پانصد جلد کتاب تدوین کرد.

اما همچنان که دیده‌ایم تعداد این قبیل کتاب‌ها هرچند زیاد است، لیکن محدود است. در نتیجه گرچه تعداد زیادی زندگینامهٔ دقیق و کامل وجود دارد، لیکن تعداد زندگینامه‌های کامل موجود نیز محدود است. البته این سخن بدان معناست که اگر حیات آدمی به اندازهٔ کافی طولانی باشد (یا اگر فضای گستردهٔ حیات آدمی اندیشمندان زیادی را در برگیرد)، آنگاه قاعدهٔ *باید زندگینامهٔ دقیق برخی آدم‌ها عین هم باشد*. با توجه به فراوانی افراد در هر گروهی، امکان شباهت در کردارهایشان (و تکرار این شباهت) امری اجتناب‌ناپذیر است.

و اکنون با گذر از زندگینامه‌ها و حرکت به سوی کنش‌های عمومی مردم، می‌توان تر لاینیتس را به وضعیت‌های عام بسیار یکسان دیگر تعمیم داد. (همچون لاینیتس) فرض کنید که جمعیت جهان یک‌صد میلیون نفر و (میانگین) طول عمر هر نسل ۵۰ سال باشد. در این صورت در طول شش هزار سال که از پیدایش انسان متمدن بر روی زمین می‌گذرد، حدود 10^{10} $1.2 \times$ انسان زیسته‌اند؛ یا اگر فرض کنیم تعداد نسل بشر اولیه کمتر بوده است، 10^{10} انسان در زمین زندگی کرده‌اند (۸).

اکنون به یاد آورید سی و شش هزار و پانصد جلد کتاب را که برای توصیف دقیق جزئیات زندگی یک فرد لازم است. از این محاسبه چنین نتیجه می‌گیریم که برای احصاء تاریخ همهٔ افراد نوع بشر به 36.5×10^{13} جلد کتاب نیاز داریم. یقیناً بدین ترتیب ما به یک رقم بزرگ و نجومی در احصاء مجموع رخداد‌های زندگی نوع بشر دست می‌یابیم. هرچند این رقم گسترده است، باز هم رقمی محدود و کران‌دار است. بر این اساس اگر طول تاریخ نوع بشر به اندازه‌ای باشد که ادوار مختلف را در بر گیرد، آنگاه (به‌رغم اینکه از هر روز، هفته یا سال می‌توان چندین تبیین ارائه کرد) بخشی از این تاریخ گسترده، لامحاله شامل تکرارهایی ناب و عیناً مشابه^۱ است. زیرا این‌بار نیز ما با احتمالات محدود و معینی مواجه‌ایم، و سرانجام در جایی همهٔ تکرارهای محتمل به وقوع خواهند پیوست و داستان‌های زندگی، به‌طور اتفاقی، عیناً تکرار خواهند شد (۹).

بنابراین حسب مشاهدات لایبنتس، محدودیت زبان و کاربران آن فی‌نفسه حامل محدودیت شقوق گوناگونِ خاطرات، زندگینامه‌ها، و کتاب‌های تاریخ است؛ حال این محصولات، هر نامی که می‌خواهد داشته باشند، و حتی شامل حیات فکری انسان‌ها- در معنای جریان‌های فکری نوشته‌شده در قالب گزاره‌ها- نیز می‌باشد. حتی اینشتاین با نظریهٔ نسبیت خویش (در بدو امر) خودش را به‌عنوان تعیین‌کنندهٔ حدود جهان فیزیکی معرفی کرد؛ پس بر پایهٔ توضیحات لایبنتس، اندازهٔ جهان شناختی نوع بشر، شامل افق‌هایی محدود اما متعدد است؛ افق‌هایی که بی‌مرز اما محدود^۲ هستند.

بر این اساس یکی از ابعاد مهم و کلیدی اندیشه لایبنتس این است که ادراک و فهم انسان نمی‌تواند با واقعیت هم‌وردی کند و آن را فراچنگ آورد. به نظر لایبنتس، اندیشه‌های گزاره‌ای آفریده‌های کران‌دار زبانی و در نتیجه محدود و معین هستند. اما وی به این نکته نیز اذعان داشت که جزئیات واقعیت خارجی (یا به‌عبارت دیگر واقعیت خارجی آن‌گونه که در اندیشهٔ

1. a parfaite repetition mot pour mot

2. boundless but finite

خداوند محقق است) بی‌کران است. تنها اندیشهٔ خدا می‌تواند تمام واقعیت را دربرگیرد نه اندیشهٔ انسان. بر این اساس جزئیات بی‌کران واقعیت، به نوبهٔ خودش دارای مضار و منافع است. عیش این است که شناخت کاملش برای انسان در مقام موجودی فاهمه‌دار ولی محدود، مقدور نیست؛ و سودش این است که دورنمایی از تحولات بی‌پایان و تکرارهای از سرگرفته‌شده در آن، در دست است. نتیجهٔ این امر وجود شکافی نازدودنی بین معرفت‌شناسی و متافیزیک است. هرچیزی که انسان‌ها می‌توانند با ابزار زبانی بدان بیندیشند و به زبان آورند، در یک کتابخانهٔ جهان‌شمول وسیع اما کران‌دار قابل درک و فهم است (۱۰).

اما معنای این تأملات لاینیتسی در شمای بزرگتری از امور چیست؟ فیلسوفان سدهٔ بیستم، به‌رغم داشتن دیدگاه‌های بسیار متفاوت، در خصوص اولویت نقش و جایگاه زبان با هم توافق داشته‌اند. «حدود و ثغور زبان من، حدود و ثغور دنیای مرا تعیین می‌کند»؛ این سخن ویتگشتاین در بند ۵. ۶ تراکتاتوس است. «بیرون از متن چیزی وجود ندارد» و این همان شعار هواداران ساخت‌شکنی فرانسوی است. اما چند قرن پیش از این، لاینیتس این‌گونه متن‌گرایی را حتی اندازه‌گیری هم کرده بود. او نگرشی دقیق‌تر به موضوع داشت و معتقد بود که مسئله نمی‌تواند این‌گونه باشد.

۱. گزاره‌ها، به‌سان حقیقت‌ها شمارش پذیرند

تأملات سابق، بر این فرضیهٔ ادراکی استوار بودند که توانمندی‌های بشر (به‌ویژه در نسبت با طول جمله‌ها و واژه‌هایی که گفتار ما با آن شکل می‌گیرد) محدود است. اما اکنون اجازه دهید این محدودیت (مطمئناً واقع‌گرایانه) را نادیده بینگاریم و حدود محدودیت^۱ را به سود فهم جدی اصول عمومی موضوع مورد بحث بشکنیم.

حتی اگر کسی ایدهٔ [حروف] «الفا» در معنای موسع آن را به کار گیرد

1. the limits of finitude

(به نحوی که نه تنها حروف، بلکه انواع گوناگون نمادها را هم در بر گیرد)، باز هم از آن ایده چنین برمی‌آید که همه گفتنی‌های یک زبان را می‌توان از رهگذر الحاق ترکیبی برخی نمادهای ثابت به رشته تحریر درآورد (۱۱). و با «زبانی» که در طلب توسعه به شیوه بازگشت معمولی^۱ برساخته شده است، آشکار می‌شود که گزاره‌های زبانی را می‌توان در یک نمایه گسترده و به واقع بی‌کران (اما در نهایت قابل محاسبه) شمارش نمود (۱۲)؛ اما از آنجا که زبان‌های دنیا، حتی اگر تعدادشان محدود نباشد باز هم قابل احصا هستند، این نتیجه به دست می‌آید که مجموع همه گزاره‌ها (شامل هرگونه بیان زبانی انسانی)، به لحاظ شمارش نامحدودند (و بر این اساس یک بنیاد فرامحدود دارند که ریاضیدانان از آن به الف-صفر^۲ یاد می‌کنند). بدین ترتیب این اصل به دست می‌آید که:

قضیه ۱: شمارش‌پذیری گزاره‌ها؛ گزاره‌ها (ی دارای صورت‌بندی زبانی)، قابل شمارش هستند، هرچند حد و مرز عددی آنها نامعین باشد.

بر این اساس منابع زبان‌شناسی ما برای توصیف دقیق اوضاع امور، در معرض محدودیت کمی هستند؛ و تا آنجا که ما در باب امور با ابزارهای زبانی پیشرفته به تفکر می‌پردازیم، پس تفکر ما در باب امور، فی‌نفسه در معرض محدودیت شمارش‌پذیری است. بنابراین نتیجه این می‌شود که حدود متن‌بودگی، محدودیت‌هایی کمی را بر تفکر گزاره‌شده تحمیل می‌کند؛ گرچه این حدود، حدود کرانمندی [و تعین] نیست.

از آنجا که حقیقت‌ها ذاتاً زبانی‌اند، پس ذاتاً متنی هستند و در نهایت در قالب زنجیره‌ای متوالی از نمادها پدید می‌آیند؛ یعنی کلیت زبان گفتاری در اصل می‌تواند به نوشتن تحویل شود. از آنجا که حقیقت‌ها مابازاء زبانی دارند، این نتیجه به دست می‌آید که حقیقت‌ها نمی‌توانند بیش از آنچه قابل شمارش است، نامحدود باشند. بر این اساس ما قضیه زیر را داریم:

1. in the usual recursive manner

2. alef-zero

قضیه ۲: شمارش‌پذیری حقیقت‌ها؛ در حالی که تنوع حقیقت‌ها را نمی‌توان به‌نحو محدود احصا کرد، بازهم حقیقت‌ها به‌لحاظ عددی، شمارش‌ناپذیر نیستند.

۲. حقیقت‌ها در برابر واقعیت‌ها

اهتمام به شفافیت^۱، در اینجا ما را به تمایزی رهنمون می‌کند: تمایز بین حقیقت‌ها و واقعیت‌ها. حقیقت‌ها همان واقعیت‌هایی هستند که بیان زبانی یافته‌اند، و در مجموع همان گزاره‌های درست هستند که باید در قالب زبان صورت‌بندی و تدوین شوند (و در معنای موسع، حقیقت‌ها انواع نظام‌های نمادین را شامل می‌شود). یک «حقیقت» آن چیزی است که باید در قالب زبانی/نمادی صورت‌بندی شود؛ پس حقیقت یعنی بازنمایی یک واقعیت از رهگذر بیان آن به یک زبان، به‌گونه‌ای که هر جمله، درست‌نمایندهٔ یک حقیقت باشد.

از سوی دیگر، یک «واقعیت» هرگز همان فقرهٔ زبانی نیست، بلکه وجه عینی وضع امور در جهان^۲ است و بر این اساس واقعیت سیمای امر واقعی است (۱۳). واقعیت‌ها برگردان و متناظر با حقیقت‌های بالقوه‌ای هستند که تحقق‌پذیری آنها [یا تعین‌شان] به معنای دقیق کلمه منوط به تجسم زبانی درخور است. حقیقت‌ها همان گزاره‌ها هستند و در نتیجه محدود و وابسته به زبان‌اند، اما واقعیت‌ها محدودیت‌های زبانی را درمی‌نوردند. به بیان دیگر [رابطهٔ این دو، عموم و خصوص مطلق است]: هر حقیقتی، محصول یک واقعیت است، اما عکس این قضیه صادق نیست و واقعیت‌ها برای تحقق نیازی به حقیقت‌های زبانی ندارند.

۳. پایان‌ناپذیری واقعیت‌ها

بر این اساس ضرورتی ندارد که واقعیت‌ها در پرتو حقیقت‌ها به پایان برسند.

1. clarity

2. actual aspect of the world's state of affairs

از وجوه اساسی موضع معرفتی ما در قبال جهان واقعی این است که تجهیزات معرفتی مان دارای پیچیدگی و گوناگونی است، به نحوی که معرف این نکته است که همواره بیش از آنچه تاکنون دریافته‌ایم و بیان کرده‌ایم، چیزهایی برای گفتن وجود دارد. هر بخش از واقعیت و هر بسته از واقعیت، ویژگی‌هایی فراتر از پیوستار دامنۀ شناختی کنونی ما (در هر برهه) دارد.

افزون بر این، هر تبیین مکفی برآمده از پژوهش باید این نکته را به رسمیت بشناسد که فرایند کسب اطلاعات علمی موجود، نوعی نوآوری مفهومی^۱ است. در نتیجه در تحولات جاری پژوهش‌های علمی، همواره بسیاری از واقعیت‌های گوناگون این عالم تماماً بیرون از قلمرو مفهومی پژوهش (در هر دوره خاص) قرار می‌گیرند. سزار نمی‌دانست (و حسب دانش هنری آن زمان هرگز نمی‌توانست بداند) که شمشیر او حاوی تنگستن و کربن است. همیشه واقعیت‌هایی درباره یک چیز وجود خواهد داشت که ما آن را نمی‌دانیم، زیرا نمی‌توانیم در قالب سامان مفهومی رایج درباره امور، آن را بیان کنیم. درک و دریافت این‌گونه واقعیت‌ها به معنای داشتن دورنمایی از توجه و ملاحظه است که هنوز آن را نداریم، زیرا وضعیت دانش و آگاهی (یا دانش اظهارشده و گزارش‌شده)، به نقطه‌ای نرسیده است که چنین توجه و ملاحظه‌ای در آن نقطه امکان‌پذیر باشد. بنابراین، واقعیت‌های مربوط به اشیاء فیزیکی واقعی، به لحاظ نظری پایان‌ناپذیر هستند.

طلب جزئیات بیشتر توسط ذهن و نیز تغییر ذهن با توجه به این جزئیات، ریشه در مفهوم شایع «امر واقع» دارد. بر این اساس طیف واقعیت‌های یک «امر عینی»، به نحو سودمندی پایان‌ناپذیر است. و این به بیانی شیوا، یعنی اینکه هیچ حد و مرزی برای پیچیدگی فزاینده جهانی که پیوسته جزئیاتش بیش از پیش فراچنگ ما می‌آید، وجود ندارد. قلمرو واقعیت بی‌اندازه گوناگون و پیچیده است. بنابراین به این قضیه می‌رسیم:

1. conceptual innovation

قضیهٔ ۳: پایان‌ناپذیری واقعیت‌ها؛ تعداد واقعیت‌ها نامتعیین است و قلمرو واقعیت‌ها بی‌پایان. هیچ محدودیتی برای واقعیت‌های هر امر واقع وجود ندارد.

با وجود این و از این حیث، «امور واقعی» با امور خیالی^۱ یک تفاوت جالب و مهم دارند. زیرا یک نکتهٔ کلیدی دربارهٔ امور تخیلی این است که ژرفای شناختی آنها محدود است. در تعیین ویژگی‌های آنها و در مسیر بیان ویژگی‌های نامتعارف‌شان، سرانجام از پا خواهیم افتاد. هنگامی که کسی - ضمن ارائهٔ اطلاعات ویژه و نامتعارف که به لحاظ استنتاجی در آنچه پیش از آن گفته شده است تلویحاً وجود ندارد - نتواند چیز جدیدی بگوید که تازگی داشته باشد، به این نقطهٔ خستگی و بی‌سرانجامی می‌رسد (۱۴). البته اطلاعات عمومی تازه همیشه می‌تواند از رهگذر پیشرفت دانش راهگشا و در دسترس باشد: هنگامی که ما مطالب بیشتری دربارهٔ ذغال‌سنگ به‌طور کلی می‌آموزیم، آنگاه دربارهٔ ذغال موجود در منقل یا بخاری شِرلُک هولمز نیز بیشتر می‌دانیم. اما کرانمندی ژرفای شناختی آن، بدان معناست که هنگامی که چیزهای خیالی مورد بحث‌اند، دورنمای (کاوش برای) اطلاعات تفصیلی غیرعام و تازه طبعاً باید متوقف شود.

از سوی دیگر در خصوص امور واقعی اساساً هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا شرح و توضیح اطلاعات خاص نامتعارف باید ضرورتاً نهایت داشته باشد. برعکس، ما برای این آنگاره که امور واقعی به لحاظ شناختی بی‌کران‌اند، دلایل فراوان داریم. در اینجا دورنمای کشف و شناسایی باز و بی‌انتهاست. گویی ما بدون توجه به دورنمای توصیفات مان در باب امور واقعی، از پیش متعهد^۲ هستیم که دامنهٔ توصیفات این امور را گسترش دهیم تا از این رهگذر مفهوم «امر واقعی» شکل بگیرد.

جزئیات دنیای واقعی پایان‌ناپذیر است: کسب اطلاعات کامل‌تر و جامع‌تر

1. real things/fictive ones

2. Precommitment

در باب مؤلفه‌های آن، همواره در اصل (گرچه البته نه در عمل) امکان‌پذیر است، زیرا تاکنون (یا به واقع تا هر لحظه خاص تحقق‌یافته در تاریخ)، تنها درباره تعداد معدودی از امور سخن گفته شده است. در نتیجه اگر زبان در توصیف امری نتواند همه وجوه آن را بیان کند و به پایان‌پذیری وجوه آن اذعان کند، قطعاً امری خیالی است نه واقعی (۱۵). و بنابراین ما بر این باوریم که تعداد واقعیت‌های مربوط به امر واقع، بی‌شمارند. اما دقیقاً تا چه اندازه بی‌شمارند؟

۴. واقعیت‌ها فراشمارش‌پذیرند

در حالی که همه گزاره‌ها، و به‌طور خاص گزاره‌های درست، را می‌توان شمرد (و بنابراین حقیقت‌ها به‌لحاظ عددی شمارش‌پذیرند)، دلیلی وجود ندارد وضع واقعیت‌ها را نیز به همین‌سان قابل شمارش بدانیم. بر عکس، دلایل زیادی وجود دارد تا فکر کنیم واقعیت هرچه باشد، حجم زیاد واقعیت‌ها شمارش‌ناپذیر است.

امور واقع، واقعیت‌هایی‌اند که برخلاف حقیقت‌ها قابل شمارش نیستند: نمی‌توان نمایه‌ای از حقیقت‌هایی که معرف واقعیت هستند ارائه کرد (حتی یک مورد بی‌کران) که فهرست کاملی از واقعیت‌ها را شامل شود. هر کوششی برای ثبت و ضبط واقعیت به‌مثابه یک کل^۱، با شکست روبه‌رو خواهد شد: نمایه واقعیت‌ها ناگزیر ناقص خواهد بود، زیرا واقعیت‌هایی درباره کل این نمایه وجود دارد که هیچ مدخل منفردی نمی‌تواند آن را در بر گیرد. بر این اساس به قضیه مهم و اساسی بعدی می‌رسیم:

قضیه ۴: فراشمارش‌پذیری واقعیت‌ها؛ گوناگونی و مضاعف‌بودن واقعیت به‌نحو فراشمارش‌پذیری نامحدود است.

ایده یک نمایه کامل از همه واقعیت‌ها، آشکارا ناممکن است. گزاره زیر را در نظر بگیرید: «هر نمایه معین از واقعیت‌های بیان‌شده، نمی‌تواند خود این گزاره را در خود داشته باشد». اما اکنون فرض کنید این گزاره در نمایه

1. fact-as-a-whole

هست. روشن است که این گزاره یک واقعیت را بیان نمی‌کند. بر این اساس این نمایه، یک نمایهٔ واقعیت‌ها نیست (بر عکس فرضیه). بنابراین آن گزاره باید از نمایه کنار گذاشته شود. اما اگر آن گزاره صادق باشد، تنها در صورتی آن نمایه کامل خواهد بود که شامل آن گزاره نیز باشد. به بیان دیگر، واقعیت‌ها را هرگز نمی‌توان یک بار برای همیشه^۱ نمایه‌سازی کرد، زیرا همواره واقعیت‌های بیشتری خواهند بود؛ واقعیت‌هایی دربارهٔ کلیت خود آن نمایه، که یک نمایهٔ کامل نمی‌تواند آنها را ثبت کند.

این استنتاج را می‌توان با ملاحظات زیر روشن‌تر به تصویر کشید. تصور کنید که نمایهٔ

$$F: f_1, f_2, f_3, \dots$$

یک شمارش کامل از همهٔ واقعیت‌ها^۲ را ارائه می‌کند. اکنون این گزاره را در نظر آورید که:

(Z) نمایهٔ F به شکل f_1, f_2, f_3, \dots درمی‌آید.

بنا به فرض، این گزاره یک واقعیت را ارائه خواهد کرد. بر این اساس اگر F به واقع یک نمایهٔ کامل همهٔ واقعیت‌ها باشد، آنگاه یک عدد صحیح k وجود خواهد داشت، به نحوی که:

$$Z = fk$$

بر این اساس Z خودش جایگاه kام را در نمایهٔ F اشغال خواهد کرد، به گونه‌ای که:

$=fk$ نمایه L، شکل f_1, f_2, f_3, \dots, fk را به خود می‌گیرد.

اما این مستلزم آن خواهد بود که fk نسخهٔ گسترش یافتهٔ خودش باشد، که پوچ و نامعقول است. با توجه به اینکه جایگاه kام نمایهٔ F پیش از این توسط fk اشغال شده است، ما نیز نمی‌توانیم قضیهٔ پیچیدهٔ fk را به آن تزریق کنیم.

هستهٔ اصلی بحث در اینجا این است که هر نمایهٔ کاملی از واقعیت‌ها

$$f_1, f_2, f_3, \dots$$

خودش (به عنوان یک کل) مجموعه ویژگی‌های معینی را به نمایش خواهد

1. in toto

2. complete enumeration of all facts

گذاشت که هیچ‌یک از اعضای آن مجموعه نمی‌تواند آن را در بر گیرد. هنگامی که آن مدخل‌های منفرد ثابت شوند و مجموعه مدخل‌ها تعریف گردند، واقعیت‌های دیگری درباره آن مجموعه‌ها - به‌عنوان یک کل - وجود خواهد داشت که خود اعضایشان نمی‌توانند آنها را بیان کنند.

افزون بر این، موضوع مورد بحث را می‌توان از رهگذر یک قیاس مبتنی بر استدلال قُطری^۱ بیان کرد؛ استدلالی که به‌نحو ثابت برای نشان‌دادن این نکته به کار برده می‌شود که هیچ نمایه‌ای از ارقام واقعی نمی‌تواند شامل همه آنها شود، و در نتیجه قاعده فراشمارش‌پذیری امور واقعی را بنیان گذاشت. اجازه دهید با تصور یک سیاهه فرضاً کامل از واقعیت‌های مستقل آغاز کنیم و از منطق استفاده نماییم تا از طریق حذف زوائد، سیاهه واقعیت‌های بیان‌شده را درون وضعیتی بگنجانیم که حاوی اطلاعات مفیدی است؛ به‌نحوی که هر فقره اطلاعاتی باقی مانده، اطلاعاتی را به اطلاعات پیشین بیفزاید. اکنون می‌توان استدلال برای فراشمارش‌پذیری واقعیت را به شرح زیر بسط داد. (بر اساس برهان خُلف) فرض کنیم که سیاهه

$$f_1, f_2, f_3, \dots$$

معرف نمایه (غیرزائد اما ظاهراً کامل) واقعیت‌ها است. آنگاه با فرض حاوی واقعیت‌بودن آن نمایه^۲، این وضعیت را خواهیم داشت که: $(\forall i)fi$ و باز با فرض کامل‌بودن آن نمایه^۳ ما این رابطه را خواهیم داشت:

$$(\forall p)(p \rightarrow (\exists i)[f_i \rightarrow p]).$$

افزون بر این، بر اساس فرض غیرزائد‌بودن^۴ که پیش از این به آن اشاره شد، هر عضو این توالی چیزی کاملاً تازه به آنچه قبلاً رفته است می‌افزاید. پس:

$$(\forall i)(\forall j)[i < j \rightarrow \sim [(f_1 \& f_2 \& \dots \& f_i) \rightarrow f_j]]$$

اکنون سیر استدلال را به صورت زیر در نظر آورید:

1. an analogue of the diagonal argument
2. by the supposition of factuality
3. by the supposition of completeness
4. supposition of non-redundancy

(۱) $(\forall i)fi$ بنا به فرضِ حاویِ واقعیت‌بودن؛
 (۲) اخذ $((\exists i)(fi \rightarrow (\forall j) fj) \rightarrow (\forall j) fj)$ از (۱) بنا به فرض کامل‌بودنِ
 نمایه از رهگذر جایگزینی $(\forall j) fj$ برای p
 (۳) از (۱) و (۲) نتیجه می‌شود: $(\exists i)(fi \rightarrow (\forall j) fj)$
 اما گزارهٔ (۳) با فرض غیرزائدبودن تناقض دارد. برهان خُلف در فرضیهٔ
 ما نشان می‌دهد که واقعیت‌ها ضرورتاً بسیار زیاد هستند، به‌نحوی که قابل
 احصا و شمارشِ کامل نیستند.

۵. فزونی واقعیت‌ها به نسبتِ حقیقت‌ها

در چنین اوضاع و احوالی هیچ نمایهٔ ظاهراً جامعی از حقیقت‌ها نمی‌تواند
 در عمل همهٔ واقعیت‌ها را در بر گیرد. جدا از مختصر و مفصل بودنِ چنین
 نمایه‌ای، مشکل اینجاست که دامنهٔ واقعیتِ واصفِ امر واقع^۱، ناگزیر از حدود
 ظرفیت و قابلیت ما برای بیان آن در می‌گذرد، و به طریقِ اولی از حدود قابلیت
 ما برای بررسی کامل و همه‌جانبهٔ واقعیت فراتر می‌رود. سازهٔ قلمرو واقعیت،
 بی‌اندازه پیچیده، متکثر و متنوع است. بر این اساس محدودیت منابع زبانی ما
 به این معناست که توصیف و ویژگی‌های امر واقعی از سوی ما همواره ناقص
 می‌ماند (۱۶). از اینجاست که به قضیهٔ زیر می‌رسیم:
 قضیهٔ ۵: با ملاحظهٔ فراوانی بیش از حدِ تعداد واقعیت‌ها، درمی‌یابیم که تعداد
 آنها به‌لحاظ کمی بیش از حقیقت‌هاست.

دلیل اصلیِ وسیع‌تر بودنِ دامنهٔ واقعیت از دامنهٔ حقیقت این است که
 زبان نمی‌تواند کلیت واقعیت را در بر گیرد و آن را دریابد. نه تنها ممکن،
 بلکه (ظاهراً) محتمل است که ما در جهانی زندگی می‌کنیم که دیجیتالی
 [رقومی] نیست، بلکه آنالوگ [قیاسی] است و چندپاره‌بودنِ وضعیتِ امورِ
 آن، بسیار سرشارتر و غنی‌تر از آن است که ابزارهای زبانیِ دیجیتالی ما آن را

1. the domain of reality-characterizing fact

به‌طور کامل درک نماید. دامنهٔ واقعیت نسبت به همهٔ جلوه‌های آشکار و مرئی جهان، از حدود و ثغور گنجایش ما برای بیان آن در می‌گذرد، و به طریق اولی ما قابلیت بررسی و احاطهٔ کامل بر آن را نداریم. در رویارویی با هر چشم‌اندازی در طبیعت، بازنمایی ما از آن در قالب گفتار یا اندیشهٔ گزاره‌ای (و به عبارت دیگر، گریز توصیفی ما از طبیعت)، همواره بسیار بسیط‌تر از صحنهٔ واقعی است و ناگزیر طیف وسیعی از جزئیات آن را نادیده می‌گیرد (حتی فیزیک ذرات کوانتوم برای تعیین خصلت‌هایش نیازمند پارامترهای مستمر- و بنابراین غیردقیق- است).

برای تقریب به ذهن می‌توان گفت که نسبت حقیقت به واقعیت مانند نسبت فیلم به واقعیت است. شناخت، که منوط و مشروط به زبان است، دیجیتال است و دارای پیوستگی‌های خطی است. برعکس، واقعیت آنالوگ و انباشته از حلقه‌های بازخورد و ناپیوستگی‌های سیستمیک نامتوالی است. بر این اساس نباید شگفت‌انگیز باشد که نتوان بین این دو (شناخت و واقعیت) اتحادی یک‌دست و بی‌دردسر ایجاد کرد. محدود بودن حقیقت در مقایسه با واقعیت که می‌توان آن را در زبان گنجانند، حاکی از محدود بودن گریزناپذیر دانش است.

موضوع‌های سیال، محمول‌های گریزان

با وجود این محدودیت‌های شناختی، خیره‌سری شناختی برخی مباحث خاص زمانمند^۱، دلالت‌های مهمی دارد. بر این اساس پرسش‌هایی مانند آنچه قبلاً بدان اشاره شد را در نظر آورید:

- یکی از مصادیق مسائلی که هیچ‌گاه هیچ انسانی به آن نخواهد پرداخت، کدام است؟
- یکی از مصادیق ایده‌هایی که هرگز به ذهن هیچ‌کس خطور نخواهد کرد، کدام است؟

1. cognitive intractability of certain temporalized issues

دلایل معتبری (از جمله بی‌کرانگی بالقوهٔ مسائل و ایده‌ها، و کرانمندی ذاتی هوش بشر) برای این باور وجود دارد که پرسش‌هایی از این دست اصیل‌اند، هرچند مسائلی باشند که هرگز مطمح نظر قرار نگیرند یا ایده‌هایی که هرگز به ذهن کسی خطور نکنند. در مجموع، محتمل می‌نماید که موجودات هوشمند دیگری، فرضاً موجوداتِ (ناانسانی) تجسم‌پذیری، وجود داشته باشند که بتوانند پاسخ درستی به این پرسش‌ها بدهند.

باز هم می‌توانیم دربارهٔ دورنمای پرسش‌های لاینحل بیندیشیم؛ پرسش‌هایی که به‌رغم داشتن پاسخ‌های درست، چنان پرسش‌هایی‌اند که هیچ‌کس (دست‌کم در میان موجودات هوش‌مند کرانمند)، نمی‌تواند احتمالاً در جایگاه پاسخ به آنها (به معنای دقیق و مشخصی که در آغاز توصیف شد) باشد. از جمله مباحثی که عمومیت مطلقاً نامحدود و غیرثابت دارند، نمونه‌هایی از این دست خواهیم داشت:

- ایده‌ای که هرگز به ذهن کسی خطور نکرده است.
- رخدادی که هیچ‌کس به آن اشاره نکرده است.
- شخصی که کاملاً به دست فراموشی سپرده شده است و هیچ یادی از او نمی‌شود.
- پرسشی که هرگز تدوین نشده است.
- ایده‌ای که دیگر هیچ‌کس بدان اشاره نمی‌کند.

با وجود این و به‌رغم اینکه بی‌گمان چنین آیتم‌هایی وجود دارد، احتمالاً نتوان آنها را مشخص و تعیین کرد. بر این اساس پرسش‌هایی نظیر اینها که به دنبال مصداق هستند، پرسش‌هایی ذاتاً پاسخ‌ناپذیر و غیرقابل حل‌اند.

در این حالت‌ها موارد ویژه‌ای که باعث می‌شوند گزارهٔ $(\exists u)Fu$ صادق باشد، به لحاظ استنتاجی دسترس‌ناپذیرند. نشان دادن هر یک از آنها به صورت فردی و به‌نحو خاص، به‌مثابه نمونه‌هایی از موضوع‌های مورد بحث، صرفاً برای روشن کردن آنها و پرده‌برداری از آنها به‌مثابه موارد توصیف‌شدهٔ مثالی

است. بنابراین ثبات ناپذیری فی‌نفسه، یقیناً چیزی نیست که ثبات‌ناپذیر باشد: نمونه‌های فراوان از موارد زیر وجود دارد:

- اختلاف نظری (حقیقت، نظریه، و مانند آن) که هرگز بیان‌نشده است؛
- موضوعی (ایده، شیء، و مانند آن) که هرگز به آن اشاره نشده است؛
- حقیقتی (واقعی) که تاکنون هیچ‌کس به آن جامعه عمل نپوشانده است (یاد نگرفته، یا اظهار نکرده است)؛
- کسی که همگان او را فراموش کرده‌اند؛
- مجرمی (متهم، گناهکار) که هرگز هویت او شناسایی نشده است؛
- موضوع یا مبحثی که از قرن شانزدهم به بعد هیچ‌کس درباره آن نیندیشده است.

در پرتو این ملاحظات، قاعده اثبات‌گرایانه زیر وضعیت بغرنجی پیدا می‌کند؛ یعنی این قاعده که یک پرسش را تنها در صورتی می‌توان به‌لحاظ تجربی معنادار دانست که در اصل، امکان دستیابی به پاسخ (درست) آن برای یک فردِ دانای کرانمند امکان‌پذیر باشد. پوزیتویسم شناختی، دیدگاه موجهی نیست.

در این موضع است که مفهوم محمولِ کاربردپذیر اما سیال^۱، معنا می‌یابد. چنین محمول‌هایی سرگردان [سیال] هستند، از این حیث که هیچ نشانی شناخته‌شده یا اقامتگاه معلومی ندارند. گرچه آنها کاربردهایی دارند، این کاربردها را نمی‌توان به‌طور مشخص ثابت کرد و دقیقاً آنها را نشان داد؛ این کاربردها را نمی‌توان در یک نقطه خاص مستقر ساخت و دقیقاً تعیین بخشید. بر این اساس به قاعده زیر دست می‌یابیم که:

F یک محمول سرگردان است اگر Fu صادق باشد، در حالی که با وجود این $Fu0$ برای هر $u0$ مشخصاً شناسایی شده، کاذب است.

1. an applicable but nevertheless noninstantiable predicate

برای تدقیق این نوع محمول، محمول‌های سیال دیگری مانند موارد زیر را در نظر بگیرید:

- کتابی که هیچ‌کس تاکنون آن را نخوانده است.
 - غروبی که هیچ بنی‌بشری هرگز شاهد آن نبوده است.
- تثبیت و تعیین‌بخشیدن به چنین آیتم‌هایی شاید دشوار باشد، اما یقیناً ناممکن نیست. می‌توان مورد اول را بر اساس نویسنده و عنوان کتاب مشخص و معرفی کرد؛ و دومی را بر اساس مکان و زمان آن تعیین بخشید. هیچ‌یک از موارد فوق، تثبیت آیتم مورد نظر را آن‌گونه که توصیف شد آشکار نخواهد ساخت. خوانده‌شدن برای کتاب‌ها ضرورتی حیاتی شمرده نمی‌شود و مشاهدهٔ غروب خورشید نیز ضرورتی برای تحقق آن به‌شمار نمی‌رود: خوانده‌نشدن کتاب یا دیده‌نشدن غروب خورشید مستلزم تناقض‌گویی نیست. برعکس، در مورد آوارگی واقعی [محمول‌ها]، دسترس‌ناپذیری شناختی سرانجام به تعیین موضوعی ختم می‌شود. در اینجا ما گونه‌ای از محمول را داریم که می‌توان بر پایهٔ اصول عمومی نشان داد که باید آیتم‌هایی وجود داشته باشد که آن محمول‌ها دربارهٔ آنها کاربرد داشته باشند، گرچه در عین حال می‌توان استدلال نیز کرد که چنین آیتم‌هایی را نمی‌توان به‌نحو دقیق شناسایی نمود (۱۷).

وجود محمول‌های آواره حاکی از این است که کاربردپذیری و تعیین‌بخشی به نتایج یکسان نمی‌انجامند. بنا به تعریف، محمول‌های آواره کاربردپذیر خواهند بود: به واقع آیتم‌هایی هستند که آن محمول‌ها درخصوص آنها کاربرد داشته باشند. اما چنین ادعایی همواره باید بر پایهٔ اصول عمومی باشد؛ بنا به فرض، چنین ادعایی بر پایهٔ مصادیق شناسایی شده امکان‌ناپذیر خواهد بود.

در حالی که محمول‌های سرگردان بنا به سرشت خویش غیرقابل تثبیت و نامشخص هستند، اما می‌توانیم آنها را برای تفرید^۱ آیتم‌هایی که هرگز قادر

1. to individuate

به شناسایی‌شان نیستیم به کار ببریم. برای نمونه، در خصوص «جوان‌ترین قربانی ناشناخته» (یعنی قربانی هرگز شناسایی نشده) انفجار کراکاتوا^۱، می‌توان انواع ادعاهای صادق را دربارهٔ شخصیت آن فرد کذایی مطرح کرد. گرچه حتی به یقین می‌توان بحث کرد که آن فرد را به معنای دقیق کلمه (یعنی به مثابه یک فرد) نمی‌توانیم شناسایی و تعیین هویت کنیم. بر این اساس، سرگردانی محمولی^۲، تمایز بین تفرید صرف و هویت‌یابی واقعی را تقویت می‌کند.

اگر f یک محمول متفاوت باشد، آنگاه Fix [تثبیت]، هیچ نمونه جایگزینی ندارد: در واقع Fa برای هر ارزش قابل تشخیص a ، کاذب است. با وجود این، $(\exists x)Fx$ صادق است (منطق محمول‌های آواره مؤکداً «شهودگرایانه» نیست و تفسیر جایگزین شاخص‌های کمی نیز مطمئناً کارآمد نخواهد بود).

این نکته که همه پرسش‌های ظاهراً پاسخ‌ناپذیر و واقعیت‌های شناخت‌ناپذیر در بحث کنونی، به خود مباحث شناخت و دانش مربوط می‌شوند، از چشم خواننده تیزبین دور نخواهد ماند. آشکارا اگر این بهترین کاری است که در این جهت می‌توان انجام داد، یک نتیجهٔ جالب در پی دارد و آن اینکه شناخت‌ناپذیری به‌طور خودکار با پیدایش شناسنده‌ها ظهور می‌یابد. در دنیایی بدون آنها احتمالاً شاهد غیاب مطلق واقعیت‌هایی خواهیم بود که دانستن‌شان امکان‌پذیر نیست. اما به محض اینکه موجوداتی هوشمند و کرانمند در جهان پیدا می‌شوند، پرسش‌های پاسخ‌ناپذیر و واقعیت‌های شناخت‌ناپذیر نیز در پی آنها ظهور می‌یابند. همهٔ آن محمول‌های آواره دربردارندهٔ حد و مرز دانش‌اند. از اینجاست که برای یک خدای علیم و دانای کل، پدیدهٔ آوارگی [محمول‌ها] بی‌معنا می‌شود. اما آشکار است که نمی‌توان مدعی چنین جایگاهی برای انسان شد.

1. Krakatoa

2. Predicative vagrancy

تمثیل صدلی‌بازی^۱

در اینجا بجا و سازنده است که بار دیگر به تمثیل صدلی‌بازی توجه داشته باشیم. البته هر بازیگر به صورت فردی می‌تواند (و محتمل است که) یک صدلی را به خود اختصاص دهد. همین وضع برای هر تیم یا گروه صادق است و تنها یک استثنا داریم و آن / اینکه همه بخوانند روی صدلی‌ها بنشینند. اما از آنجا که پاره‌های حقیقت شناخت‌پذیر، شمارش‌پذیر است و چندپارگی واقعیت به‌طور کامل شمارش‌پذیر نیست، پس (مانند آنچه در مثال صدلی‌بازی به چشم می‌خورد)، گسترهٔ شدنی‌ها کل را در بر نمی‌گیرد و نمی‌تواند در بر گیرد (توجه داشته باشید همان‌سان که یک گروه از افراد «یک فرد» نیست، مجموعه‌ای از واقعیت‌ها هم «یک واقعیت» را تشکیل نخواهند داد).

در خصوص موضوع زبان نیز ما بار دیگر با وضعیت صدلی‌بازی مواجه خواهیم شد. احتمالاً کلیت زبان، به صورت انتزاعی، می‌تواند بسیاری نمونه‌های شمارش‌ناپذیر را در بر گیرد؛ به‌ویژه اگر چشم‌اندازی آرمانی داشته باشیم و به دیدگاه بولسانو در باب جملات قائم بنات، و دیدگاه فرگه در باب تفکراتی که از حدود دارندگان نشان فراتر می‌روند^۲ و نظائر آن تمسک جوئیم. اما با توجه به ساختار ذره‌ای جهان انباشته از اتم‌ها و مولکول‌ها، تنها عدهٔ شمارش‌پذیری از مخلوقات کاربر زبان را می‌توان درون ساختار این گیتی جای داد. بر این اساس شقوق واقعاً ممکن زبان‌های موجود، در بهترین حالت، شمارش‌پذیرند.

در جایی که واقعیت و زبان، هر دو صدلی‌بازی خویش را انجام می‌دهند، هنگامی که زبان برخی از صدلی‌هایش را از دست می‌دهد برخی واقعیت‌ها نیز به ناگزیر رها می‌شوند. این پراکندگی، خود را در تفاوت بین هر و همه آشکار می‌کند. هر نامزدی را می‌توان [بر روی صدلی‌ها] جای داد؛ در اینجا این گزاره را داریم:

$$(\forall x) \diamond (\exists y) S y x$$

1. the analogy of Musical Chairs

اما امکان‌پذیر نیست که همه نامزدها را جای دهیم؛ یعنی نمی‌توانیم این گزاره را داشته باشیم:

$$\diamond (\forall x)(\exists y)S_{yx}$$

بر این اساس در تحلیل نهایی، حدود شناخت و معرفت کمی است. مشکل ما در اینجا پراکندگی اعداد و ارقام است. این اعداد در پیچیدگی صندلی‌بازی‌ها ریشه دارند: در این واقعیت که قلمرو واقعیت به اندازه‌ای وسیع است که از کرانه‌های محدودیت‌بخش زبان گزاره‌ای شده فراتر می‌رود. این موقعیت پیامدها و نتایج شناختی مهمی دارد که در سیر اندیشه زیر هویدا گشته‌اند:

۱. هر چیزی که هست (و به واقع حتی هر چه که احتمالاً امکان وجود داشته باشد)، یک ویژگی شخصی و نامتعارف دارد؛ ویژگی‌ای که بی‌گمان پیچیده و شاید مرکب^۱ است، و آن را از دیگر همتایانش متمایز می‌سازد (اصل متافیزیکی).

۲. داشتن چنین ویژگی بی‌همتا و منحصر به فردی نمی‌تواند به لطف این واقعیت به دست آمده باشد که موضوع مورد بحث، ماهیت خاصی دارد. این ویژگی می‌تواند بدان جهت مشمول آن موضوع شده باشد که آن موضوع، منفرد و متعین است.

۳. بر این اساس برای هر چیزی یک واقعیت وجود دارد (اینکه آن چیز آن ویژگی بی‌همتای خاص را دارد) که تنها در صورتی می‌توانید آن را بدانید که بتوانید آن چیز خاص را تفرد نمایید و تعیین ببخشید.

۴. محدودیت ذاتی زبان به این معناست که چیزهای بیشتری وجود دارد که تفرد و تعیین‌بخشی به آنها امکان‌پذیر است.

ضرورت وجود واقعیت‌های ناشناخته از همین اصل کلی برمی‌آید. واقعیت این است که دامنه واقعیت گسترده‌تر از دامنه حقیقت است،

1. no doubt complex and perhaps composite

به گونه‌ای که زبان نمی‌تواند کلیت واقعیت را در بر گیرد. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که دیجیتال نیست، بلکه آنالوگ است و بر این اساس اوضاع امور آن، چنان متنوع است که ابزار دیجیتالِ زبانی ما نمی‌تواند آن را به‌طور کامل و همه‌جانبه درک و دریافت کند (۱۸). دامنهٔ واقعیت به‌نحو گریزناپذیر از مرزهای ظرفیت ما برای بیان آن فراتر می‌رود و به طریق اولی، حدود ظرفیت ما برای بررسی دقیق جزئیات آن را نیز پشت سر می‌گذارد. نسبت حقیقت به واقعیت همانند نسبت تصویر به امر واقع است: صرفاً نوعی مشابهتِ ناهمسان.

یقیناً پراکندگیِ عددیِ مورد بحث در خصوص پیچیدگیِ صندلی‌بازی، بیش از ایجاد واقعیت‌های ناشناخته نیست. این پراکندگی تا آنجا پیش نمی‌رود که وجود واقعیت‌های شناخت‌ناپذیر را بنیان نهد؛ واقعیت‌هایی که اصالتاً امکان شناسایی‌شان وجود ندارد. برای اینکه ببینیم در اینجا چه می‌توانیم بکنیم، ناگزیر خواهیم بود از دیدگاه متفاوتی به موضوعات نگاه کنیم.

اما آشکارا یک واقعیت وجود دارد که برای زبان، اظهارناپذیر^۱ و در نتیجه برای مخلوقاتی که دانش‌شان محدود به ابزارهای زبانی است، شناخت‌ناپذیر است. این همان کلان‌واقعیتِ سترگی است که مشتمل بر معجونی از همهٔ واقعیت‌هاست. زیرا شناسندگان وابسته به زبان^۲، حداکثر و در بهترین حالت می‌توانند به تعداد معدودی از واقعیت‌ها دسترسیِ شناختی داشته باشند، در حالی که نفسِ واقعیت‌بودن، خودش در اصل کمیّت نامعدودی را در بر می‌گیرد.

در اینجا نکتهٔ بسیار مهمی وجود دارد. در مثال صندلی‌بازی ما می‌دانیم که [از میان مجموع نامزدها] یک نفر جا خواهد ماند، اما (با توجه به پیشامدهای معمولی در حساب احتمالات)، نمی‌توانیم بگوییم او چه کسی خواهد بود. در مورد واقعیت‌ها که از نقطه‌نظر شناختی، موقعیت صندلی‌بازی را شبیه‌سازی خواهند کرد نیز نمی‌توانیم بگوییم کدام واقعیت‌ها ناشناخته

1. unstatable

2. language-dependent knowers

خواهند ماند، زیرا اینجا نیز احتمال‌های زیادی برای این پیشامد وجود دارد. اما تفاوت بسیار بزرگی وجود دارد. در مثال صندلی‌بازی، مجموع افراد (احتمالاً قابل شناخت) با هم ترکیب نمی‌شوند تا کلان‌فردی را تشکیل دهند که کرسی‌ای به او تعلق نمی‌گیرد. اما کلیت واقعیت‌ها (که احتمالاً قابل شناسایی نیستند) به واقع در هم می‌آمیزند تا یک کلان‌واقعیت شناخت‌ناپذیر بزرگ^۱ را شکل دهند.

بر این اساس ما توانسته‌ایم یک واقعیت خاص شناخت‌ناپذیر، یعنی یک کلان‌واقعیت همه‌جانبه، را تفرد ببخشیم. با وجود این اگرچه می‌دانیم این واقعیت شناخت‌ناپذیر است، اما از چیستی و ماهیت آن خبر نداریم. ما آن را تقریب کرده‌ایم، اما هویت آن را شناسایی ننموده‌ایم. بر این اساس در اینجا نیز همچون هر جای دیگر، جزئیات بی‌دانشی‌مان از دیدمان مستور است. در شمای بزرگ‌ترِ امور، این قضیه چه معنا می‌دهد؟

فرجام سخن: رد نومیالیسم شناختی

اگر قرار باشد واقع‌گرا باشیم (واقع‌گرایی در هر دو معنای رایج و فلسفی آن)، آنگاه باید همچنان در برابر وسوسه متن‌بودگی نومیالیستیک مقاومت کنیم؛ اینکه می‌توان به‌گونه‌ای امور را ترتیب داد که سرشت واقعیت را [در قالب متن و به‌صورت گزاره] بازشناخت. همچنین ما چاره‌ای جز این نداریم که [در روند شناخت] تسلیم ندای افسونگر رازگرایی^۲ هم نشویم. یقیناً کنکاش‌های کنونی ما در باب واقعیت شناخت‌ناپذیر، ما را به این مقصد [نومیالیسم یا میستیسیسم] سوق نمی‌دهد. با توجه به محدودیت‌های زبان، البته چیزهایی وجود خواهند داشت که ناگزیر ناگفته باقی خواهند ماند: یعنی واقعیت‌هایی که زبان ما، به معنای واقعی کلمه از توصیف ویژگی‌های آنها قاصر است. اما این دلیل نمی‌شود که با ویتگنشتاین همراه شویم و این وضعیت را «رازآلود» برشماریم (تراکتاتوس، 6.522). این ملاحظات، حاوی

1. one grand unknowable megafact

2. mysticism

دلیلی برای تأیید این اندیشه نیست که «سرشت» امور ناگفته اساساً متفاوت از سرشت امور گفته شده است، و نیز دلیلی قاطع بر این امر نداریم که امور ناگفته را رمزآلود و عجیب و غریب بدانیم؛ درست همان‌سان که در صندلی بازی، افرادی که صندلی‌ای کسب نکرده‌اند، متفاوت از افراد دارای صندلی نیستند. آنچه باعث می‌شود این امور ناگفتنی باشند، وصف‌ناپذیری ذاتی آنها نیست، بلکه صرفاً به دلیل کثرت بسیار زیاد آنهاست. بی‌گمان واقعیت رازآلودتر از آن است که ما می‌اندیشیم؛ اما/این وضع در نهایت در سرشت واقعیت و نه در محدودیت زبان، ریشه دارد.

پیوست: دلالت‌های بیشتر

شایان ذکر است که اختلاف عددی حقیقت‌ها و واقعیت‌ها که حاصل متن‌بودگی است، همواره در زمینه‌های دیگر نیز تکرار می‌شود؛ به‌طور خاص در زمینه نام‌ها و موجودیت‌ها؛ شرح وضعیت‌ها و خود وضعیت‌های محتمل؛ توصیف‌ها و ابژه‌ها؛ رمان‌ها و صحنه‌های واقعی بیرونی؛ دستورات‌عمل‌ها و عمل‌ها؛ و تبیین‌ها و پدیده‌ها.

مشابه همین ناهمخوانی بین قلمرو لفظ و واقعیت، در سراسر هستی نیز رخ می‌دهد؛ و در حالی که در همه موارد لفظ منزلگاه واقعیت است، قلمرو لفظ جولانگاه کافی برای این امر ندارد. به‌ویژه مورد نام‌ها را در نظر بگیرید. البته هر چیزی قابلیت نامیده شدن را دارد. هیچ چیز در برابر نام مقاومت نمی‌کند. ما می‌توانیم همه چیز را به‌راحتی «فلان یا بهمان» نام‌گذاری کنیم. مسئله واقعی این است که هر چیزی، به تنهایی یک نام بی‌همتای مختص به خودش داشته باشد: یک نام هویت‌بخش.

اکنون از رهگذر تخصیص^۱، هر چیزی را می‌توان نام‌گذاری کرد: «آیتم‌ها این‌گونه تعیین هویت می‌شوند». یا دست‌کم می‌توان این‌گونه بیان کرد که اگر فرایند هویت‌یابی در جریان قواعد لفظی درست از آب درآید، این شیوه

1. Specification

کارآمد خواهد بود. اما حتی به فرض که این‌گونه باشد، پرسش به جای خود باقی است: آیا به اندازه کافی شناساگرهای لفظی/متنی^۱ برای این کار وجود دارد؟ آیا می‌توان هرچیزی را که دارای یک هویت است، به‌وسیله قواعد لفظی تفهیم کرد؟

پاسخ این پرسش مطلقاً منفی است. لطفاً (به انتخاب خود) یک زبان را برگزینید. تا زمانی که آن زبان (همچون هر زبان انسانی دیگر) پیوسته مکرراً تولید می‌شود، اصطلاحات (واژه‌ها، جمله‌ها و متن‌ها) فراوان قابل شمارش خواهد داشت. اما به خوبی می‌دانیم که تعداد اشیاء فراشمارش‌پذیر است؛ یعنی اشیاء به‌نحو شمارش‌ناپذیر بی‌کران‌اند (مثلاً اعداد حقیقی را در نظر آورید). بر این اساس نام‌ها برای شمول همه‌چیز کفایت نمی‌کنند. در صندلی‌بازی، همه افراد صاحب صندلی نمی‌شوند. به همین قیاس، در واقعیت، همه‌چیز در معرض نام‌گذاری نیست.

البته اگر ما به‌نحو ریشه‌ای در مفهوم زبان بازبینی و بازنگری کنیم، وضعیت کاملاً متفاوت خواهد شد. بر این اساس اگر آماده باشیم که زبان شیئی را تصدیق کنیم (و نه زبان واژگانی را)، می‌توانیم این قاعده را بگیریم که هر چیزی با خودش نامیده شود. آنگاه البته هر چیز تنها یک‌بار قابلیت نام‌گذاری دارد و بر همین اساس هم تنها یک‌بار نام‌گذاری خواهد شد. اما این نحوه تلقی کاملاً فریبنده است. بنابراین در حالی که در اصل هیچ چیز به‌لحاظ متنی، در برابر نام مقاوم نیست و همه‌چیز از منظر استعداد داشتن یک نام مفلوظ قابل نام‌گذاری است، اصول عمومی موقعیت^۲، مانع تحقق عینی سراسری این حالت (که برای همه چیزها یک نام در نظر بگیریم) می‌شود (۱۹).

1. verbal/textual identifiers

2. The general principle of the situation